

تفاوت‌های من و برادرانم

عباس د

در «الست» که بودیم فرمان برادریمان آمد. خیلی‌ها بودیم. گفتند از این به بعد شما با هم برادرید، تا کسی درصور بدمد و دوباره با کوله پشتی‌هایتان به ما برگردید. از این‌جا بروید و از یکدیگر نروید... و ما بدون این‌که زبانی برای گفتن داشته باشیم گفتیم چشم و آمدیم. هبطومان کنار هم نبود. زمین پر از مرز بود. بین هبوط ما و آن‌ها چند آبادی کوچک و چند آبادی بزرگ و چند آبادی بسیار بزرگ که دیگر نمی‌شد نام آبادی روی آن گذاشت فاصله افتاد. قرار شد هر دو یادمان باشد که باهم نسبتی به نام «برادری» داریم. بدون این‌که خودمان بخواهیم شروع به شمردن ثانیه‌ها کردیم تا آن‌گاه بزرگ بیاید و دوباره برگردیم.

□ □ □

حالا سال‌ها گذشته است. بعضی از «من»‌ها از بلوغ رد شده‌ایم و بعضی هنوز به آن نرسیده‌ایم «او»‌ها نیز به همین ترتیب بزرگ شدند، اما با بزرگ شدنمان آن «چشم»ی که گفته بودیم از یادمان رفت. دلیل این فراموشی بزرگ فرق‌هایی است که بین من و اوست. فرق‌هایی که از من بزرگ‌تر شده‌اند. من بزرگ شده‌ام؟ بعضی از فرق‌ها از ابتدا با ما بودند که مهم نبودند مثلاً عرض چشم‌هایمان یکی نبود. عرض چشم او کمتر بود اما هر دو به یک اندازه می‌دیدیم. فرق‌هایی که ما تراشیدیم یک تعداد خاص و محدود نیستند. از عدد و تعداد کارشان گذشته است. فرق‌هایی مانند... من باید هر روز سه وعده غذا بخورم. و اگر در طول یک ماه شمسی یک وعده خوردن غذایم، قضا شود، صدای ای وای ای وایم تا عرش می‌رود و شاید از آن هم بالاتر؛ اما او شاید باور نکند که در دنیا هستند کسانی که سه وعده در روز غذا می‌خورند. فرق دیگر این‌که او اگر بر فرض محال روزی در ادبیات مدرکی به نام دکتر گرفت، حتماً نخواهد توانست چند خط نوشته با موضوع «یک شب آرام» بنویسد و من در مورد «یک شب ناآرام». فرق دیگر این‌که من طبق برنامه‌ای که خودم برای خودم ریخته‌ام باید با آمدن سال نو، لباس‌هایم از جوراب تا کلاه نو شوند. باید با موج مد پیش رفت و او لباس‌هایی را می‌پوشد که پدرش سال‌ها آن را پوشیده است. فرق دیگر این‌که خوشی‌ها برای من ملال آورده‌اند و او سال‌هاست از ته دل نخندیده است و خیلی فرق‌های دیگر که گفتنشان تکرار مکررات است و هر آنچه گفته شوند همین‌جا دفن می‌شوند و هیچ اتفاق خاصی برای او و «او»‌ها نمی‌افتد. البته خود او بی‌تقصیر نبوده است. جرم‌های بزرگی که بر گردن اوست این است که کمی آن طرف‌تر از من به دنیا آمده، چشمانش تنگ‌ترند و... که همه کافی و وافی‌اند برای این‌که این همه سال در تلخی شناکند و هیچ نگوید.

□ □ □

تاریخ مثل ما آدم‌ها وظایف متعددی دارد که بر عکس ما، تا تمام آن‌ها را انجام ندهد از این دنیا نمی‌رود. یکی از آن وظایف بردن آبروی گذشتگانی است که مهربان نبوده‌اند و من این را حتم می‌دانم که او خیلی زود از «روسای» دنیا آبروی زیادی خواهد برد. بدون هیچ ریب و شکی، تاریخ ابوی اخوی نمی‌شناسد. وقتی چشم تقسیم می‌شد به او یک چشم بیش‌تر ندادند که با همان، همه را ببیند. مهربان باشیم سال‌ها بعد پشت سرمان می‌نشینند و فضایلمان را روی دایره می‌ریزند. نامهربان باشیم عکس این غیبت اتفاق می‌افتد. من به سهم خود دستم به جایی نمی‌رسد، پولم آن قدر زیاد نیست که بشود با آن کاری کرد، زور و بازویم راه به جایی نمی‌برد و مهم‌تر از همه این‌که پیش بالایی‌ها هم عدد و رقمی نیستم که دعای دستم برای آن فراموش‌شدگان کاری بکند. پس فقط می‌نشینم تا تاریخ کار خودش را بکند و کسی که با بقیه فرق می‌کند بیاید، گره‌ها را باز کند و همه چیز بر وفق مراد «او»‌ها بشود. همه این‌ها درست، فقط چیزی که من از آن می‌ترسم حتی از نرسیدن نان فردا هم بیش‌تر، این است که اگر تاریخ بنا باشد اخوی و ابوی نشناسد پس بدون شک از من نیز آبروی زیادی خواهد برد. کافی است پشت سرم بنشینند و بگویند: آیا این دو برادر نبودند، اگر برادر بودند چرا برابر نبودند؟ این مثلاً انسان اگر در «الست» چشم گفت چرا پایش که به این دنیا باز شد همه چیز از یادش رفت؟ چرا کاری نکرد با این‌که می‌شنید که برادری فقط یک مرز فاصله هر روز فریاد می‌زند: «بائی ذنبِ بائی ذنبِ بائی ذنب»

به تمام آن برادرانم که افغانی‌اند

